



تبریز مهیای حماسه بدرقه؛ «می آیم تا شانه شویم برایت»

تبریز در مسیر وداع؛ کاروان‌های عشق آذربایجان با عزم بدرقه‌ی «رهبر شهید»، راهی تهران می‌شوند تا بر شانه‌های خود، بار فراق رهبر شهید را به دوش بکشند.

تبریز در مسیر وداع؛ کاروان‌های عشق آذربایجان با عزم بدرقه‌ی «رهبر شهید»، راهی تهران می‌شوند تا بر شانه‌های خود، بار فراق رهبر شهید را به دوش بکشند.

خبرگزاری مهر، گروه استان‌ها، زهرا ژرفی مهر: آسمان تبریز، گویی امروز بیش از هر زمان دیگری با خاک دیار کهن ایران هم‌داستان شده است. ابرها، گویی رخت عزای شهر را بر دوش می‌کشند و صدای خودروهایی که از پایانه‌های مسافربری شمال غرب کشور بلند می‌شود، نوای کوچ یک ملت به سوی «وداع» است.

مردم آذربایجان، سحرگاه امروز را نه با بانگ خروس، که با هق‌هق بی‌صدای فراق آغاز کردند. در هر کوی و برزن، پلاکاردهایی به چشم می‌خورد که با خطی ساده اما دلی سوخته نوشته‌اند: «باید برخاست؛ داغ پدر سنگین است».

تبریزی‌ها دیگر در خانه‌هایشان آرام ندارند. گویی مغناطیسی عظیم از تهران، قلب مردم قهرمان تبریز را به سوی خود می‌کشد. آن‌ها نمی‌توانند در شهر بمانند، وقتی پیکر «رهبر شهید»، در تهران انتظار می‌کشد.

جاده‌هایی که به «بغض» ختم می‌شوند

پایانه‌ی مسافربری تبریز، امروز صحنه‌ی شلوغ‌ترین و در عین حال، ساکت‌ترین اجتماع تاریخ خود است. نه کسی فریاد می‌زند و نه کسی با عجله می‌دود؛ همه چیز در وقاری سنگین و اندوهی ژرف جریان دارد. خانواده‌ها، پیرمردانی با عصا در دست و جوانانی با چفیه‌هایی بر دوش، همگی در صف‌های اعزام به پایتخت ایستاده‌اند. تصویر «رهبر شهید» بر شیشه‌ی اتوبوس‌ها نقش بسته است؛ چشمانش، گویی به افق روشن ایران فردا خیره مانده و این نگاه، به مردم آذربایجان توان حرکت می‌دهد.

یکی از رانندگان اتوبوس که سال‌هاست جاده‌های ترانزیتی ایران را زیر پا گذاشته، با چشمانی خیس می‌گوید: امروز مسافر من، مردم نیستند؛ مسافر من، عشق است. هر صندلی که پر می‌شود، گویی سهمی از این سوگ بزرگ ملی را بر دوش می‌کشیم. وقتی به سمت تهران حرکت می‌کنیم، جاده برایمان معنای دیگری دارد؛ جاده‌ای که به سوی وداع می‌رود، باید با احترام طی شود.

در میان جمعیت، مادری که عکس فرزندش را در کنار تصویر شهید حضرت آیت‌الله سید علی حسینی خامنه‌ای در دست دارد، زمزمه می‌کند: آمده‌ای جانم به قربانت ولی بی‌جان چرا؟ و این جمله، نه فقط درد او، که درد تک‌تک مسافران جاده‌های منتهی به تهران است. اتوبوس‌ها یکی پس از دیگری راهی می‌شوند؛ گویی کاروانی از پرستوهای مهاجر که می‌دانند در مقصد، آشیانه‌ی دل‌هایشان خالی است.

روایتی از دل‌های بی‌قرار

در میانه مسیر، جایی در نزدیکی ترمینال، جمعیت خودروهایی شخصی که پرچم‌های سیاه برافراشته‌اند، منظره‌ای حماسی را رقم زده است. جوانی که از تبریز راهی پایتخت می‌شود، می‌گوید: ما آمده‌ایم تا ثابت کنیم که خدمت، هرگز فراموش نمی‌شود. اگر او برای ما کار کرد، ما امروز برای او جان می‌دهیم. این کمترین کاری است که از دستمان برمی‌آید.

این حضور خودجوش، در شرایطی که رسانه‌های معاند سعی در القای یأس داشتند، پاسخی کوبنده و صریح است. مردم تبریز، نه به فراخوان سازمانی، که به ندای قلبی خود پاسخ داده‌اند. اینجا، آذربایجان، هیچ چیز نمی‌تواند مانع حرکت کاروان‌های عشق شود. آن‌ها می‌دانند که تهران، بوی گلاب و اسپند می‌دهد و آن‌ها می‌خواهند در عطری که از پیکر شهید قائد امت بر فضا پیچیده، سهم باشند.

«می آیم تا شانه شویم برایت»

هر چه به رفتن نزدیک تر می‌شویم، التهاب مردم بیشتر می‌شود. آن‌ها که در اتوبوس‌ها و خودروها نشسته‌اند، با خود زمزمه می‌کنند که این تنها یک سفر جغرافیایی نیست؛ این یک بیعت دوباره است. آن‌ها با تمام وجود می‌گویند: ای خادم مردم، تو که بار سنگین مسئولیت را بر دوش کشیدی و در برابر مشکلات، خستگی ناپذیر ماندی، حالا نوبت ماست. می‌آیم تا شانه شویم برایت؛ شانه‌هایی که می‌خواهند بار فراق را تاب بیاورند و پیکر محبوب‌شان را با عزت به سوی جایگاه ابدی بدرقه کنند.

این عبارت، عصاره‌ی تمام آن چیزی است که مردم تبریز در دل دارند. آن‌ها می‌خواهند بگویند که اگر تو دیگر نیستی تا بار مشکلات را بر دوش بکشی، ما هستیم تا بار سنگین نبودنت را به دوش بکشیم. این پیام مردم آذربایجان به رهبر شهیدشان است؛ پیامی که در سکوت جاده‌ها و در ازدحام پایانه‌ها، بلندتر از هر فریادی شنیده می‌شود.